

مرحوم آخوند به عنوان یکی از ادله اعمی ها به «استدلال ائمه علیهم السلام به آیه شریفه» اشاره کرده و می نویسد:
«الثالث: استدلال الإمام علیه السلام تأسیا بالنبی صلوات الله علیه - كما عن غیر واحد من الأخبار بقوله لا ینال
عهدی الظالمین علی عدم لیاقة من عبد صنما أو وثنا لمنصب الإمامة و الخلافة، تعریضا بمن تصدی لها ممن عبد
الصنم مدة مدیده، و من الواضح توقف ذلك علی كون المشتق موضوعا للأعم، و إلا لما صح التعریض، لانقضاء
تلبسهم بالظلم و عبادتهم للصنم حین التصدی للخلافة.»^۱



ما می گوئیم :

(۱) در روایتی که هشام بن سالم آن را از امام صادق (ع) نقل کرده است می خوانیم:

«و قد كان ابراهيم نبياً و ليس بامامٍ حتى قال الله «أنتي جاعلك للناس اماما قال و من ذريتي» فقال الله «لا ينال عهدي الظالمين» من عبد صنماً أو وثناً لا يكون اماماً»^۱

در این روایت، اشاره می کند که ابراهیم ابتدا نبی بود ولی امام نبود. ولی بعد که امام شد، از خدا درخواست امامت برای ذریه اش کرد، خداوند اشاره کرد که تنها آنها که ظالم نیستند چنین می شوند.

همچنین در تفسیر برهان می خوانیم که ابن المغازی شافعی از عبدالله بن مسعود نقل کرده است که:

«الشيخ في (أمالیه): عن الحفار، قال: حدثنا إسماعيل، قال: حدثنا أبي و إسحاق بن إبراهيم الدبري، قال حدثنا عبد الرزاق، قال: حدثنا أبي، عن مينا مولى عبد الرحمن بن عوف، عن عبد الله بن مسعود، قال: قال رسول الله (صلى الله عليه و آله): «أنا دعوة أبي إبراهيم». قلنا: يا رسول الله، و كيف صرت دعوة أبيك إبراهيم؟ قال: «أوحى الله عز و جل إلى إبراهيم: إني جاعلك للناس إماماً فاستخف إبراهيم الفرح، فقال: يا رب، و من ذريتي أئمة مثلي؟ فأوحى الله عز و جل إليه: أن- يا إبراهيم- إني لا أعطيك عهداً لا أفي لك به. قال: يا رب، ما العهد الذي لا تفي لي به؟ قال: لا أعطيك عهداً لظالم من ذريتك. قال: يا رب، و من الظالم من ولدي الذي لا ينال عهدك؟ قال: من سجد لصنم من دوني لا أجعله إماماً أبداً، و لا يصلح أن يكون إماماً. قال إبراهيم: و اجنبتني و بنيت أن نعبد الأصنام رب إنهن أضللن كثيراً من الناس». قال النبي (صلى الله عليه و آله): «فانتهت الدعوة إلى و إلى أخي علي، لم يسجد أحد منا لصنم قط، فاتخذني الله نبياً و علياً وصياً»^۲

(۲) روشن است که در روایت به صراحت آمده است که ظالم کسی است که «من سجد لصنم من دوني لا اجعله اماماً أبداً» یعنی

کسیکه قبلاً سجده غیر خدا کرده، ولی امروز چنین نمی کند، (منقضى عنه المبدء)، هم امروز ظالم است.

مرحوم آخوند از این استدلال پاسخ می دهند:

«و الجواب منع التوقف على ذلك بل يتم الاستدلال و لو كان موضوعاً لخصوص المتلبس.

و توضیح ذلك يتوقف على تمهيد مقدمة و هي أن الأوصاف العنوانية التي تؤخذ في موضوعات الأحكام تكون على أقسام. أحدها أن يكون أخذ العنوان لمجرد الإشارة إلى ما هو في الحقيقة موضوعاً للحكم لمعهوديته بهذا العنوان من دون دخل لاتصافه به في الحكم أصلاً. ثانيها أن يكون لأجل الإشارة إلى عليية المبدئ للحكم مع كفاية مجرد صحة جرى المشتق عليه و لو فيما مضى. ثالثها أن يكون لذلك مع عدم الكفاية بل كان الحكم دائراً مدار

۱. اصول کافی، ج ۱ ص ۱۷۴

۲. البرهان فی تفسیر القرآن، ج ۱، ص: ۳۲۶



صحة الجری علیه و اتصافه به حدوثا و بقاء.»^۱

توضیح :

۱. استدلال برای نفی امامت خلفای ثلاثه، محتاج آن نیست که مشتق را حقیقت در اعم بدانیم بلکه اگر مشتق حقیقت در متلبس باشد هم استدلال کامل است.
۲. برای مقدمه باید بگوییم عنوان هایی که موضوع می شوند برای احکام و صورت وصفی دارند، ۳ دسته اند:
۳. نوع اول آن هایی هستند که صرفاً برای اشاره به موضوع حقیقی هستند بدون اینکه وصف دخالتی درمسئله داشته باشد [مثلاً زید با نام عالم شناخته می شود اگر گفتیم «عالم را بیاور» اصلاً علم در مسئله دخالتی ندارد. بلکه برای اشاره به زید است]
۴. دوّم آنهایی هستند که برای اشاره به علت بودن مبدء برای حکم به کار می روند اما پیدایش حکم به علت بودن آن مبدء است لکن با ارتفاع مبدء آن حکم منتفی نمی شود.
۵. سوم آنهایی هستند که عنوان اشاره به علت بودن مبدء برای حکم دارد ضمن اینکه انتفاء مبدء هم انتفاء حکم را در پی دارد.
مرحوم آخوند سپس می فرماید:

«إذا عرفت هذا فنقول إن الاستدلال بهذا الوجه إنما يتم لو كان أخذ العنوان في الآية الشريفة على النحو الأخير ضرورة أنه لو لم يكن المشتق للأعم لما تم بعد عدم التلبس بالمبدئ ظاهراً حين التصدي فلا بد أن يكون للأعم ليكون حين التصدي حقيقة من الظالمين و لو انتضى عنهم التلبس بالظلم. و أما إذا كان على النحو الثاني فلا كما لا يخفى و لا قرينة على أنه على النحو الأول لو لم نقل بنهوضها على النحو الثاني فإن الآية الشريفة في مقام بيان جلالة قدر الإمامة و الخلافة و عظم خطرهما و رفعة محلها و أن لها خصوصية من بين المناصب الإلهية و من المعلوم أن المناسب لذلك هو أن لا يكون المتقصد بها متلبساً بالظلم أصلاً كما لا يخفى. إن قلت نعم و لكن الظاهر أن الإمام عليه السلام إنما استدلل بما هو قضية ظاهر العنوان وضعاً لا بقرينة المقام مجازاً فلا بد أن يكون للأعم و إلا لما تمّ. قلت لو سلم لم يكن يستلزم جرى المشتق على النحو الثاني كونه مجازاً بل يكون حقيقة لو كان بلحاظ حال التلبس كما عرفت فيكون معنى الآية و الله العالم من كان ظالماً و لو آنا في زمان سابق لا ينال عهدي أبداً و من الواضح أن إرادة هذا المعنى لا تستلزم الاستعمال لا بلحاظ حال التلبس.»^۲

۱. كفاية الأصول ص ۴۹

۲. كفاية الأصول ص ۵۰



توضیح :

۱. اگر ظالم به نحو سوم در موضوع اخذ شده باشد، استدلال پیامبر (ص) تنها با فرض وضع برای اعم، تمام و کامل بود.
 ۲. ولی اگر ظالم به نحو دوم، اخذ شده باشد، با فرض وضع برای متلبس هم استدلال کامل است [چراکه در حقیقت آیه می گوید: هرکس روزی از روزهای زندگی اش حقیقه ظالم بود - ولو الآن نیست - حق امامت ندارد]
 ۳. و دلیلی نداریم که بگوییم عنوان در آیه علی نحو الأول [یعنی نوع سوم] اخذ شده است.
 ۴. بلکه ممکن است بگوییم جلالت قدر امامت، قرینه است برای اینکه عنوان ظالم، علی نحو الثانی در موضوع اخذ شده باشد.
 ۵. إن قلت: ظاهر استدلال پیامبر آن است که به معنای حقیقی موضوع (ظالم) تمسک کرده اند. در حالیکه اگر ظالم به معنای اعم باشد، استدلال به معنای حقیقی است ولی اگر ظالم به معنای متلبس باشد، پیامبر با معنای مجازی استدلال کرده اند.
 ۶. قلت: اولاً: معلوم نیست که پیامبر به معنای حقیقی تمسک کرده باشند. ثانیاً: بر فرض که چنین باشد: آنچه ما گفتیم هم استدلال به معنای حقیقی است در حالیکه مشتق هم به معنای متلبس است.
- ما می گوئیم :

(۱) خلاصه فرمایش آخوند آن است که:

- | | | |
|---|---|--------------|
| (۱) حکم (عدم امامت) با آمدن عنوان (ظالم) می آید و با رفتن عنوان، می رود: استدلال کامل است | } | مشتق = اعم |
| (۲) حکم با آمدن عنوان می آید و با رفتن عنوان، نمی رود: استدلال کامل است | | |
| (۳) حکم با آمدن عنوان می آید و با رفتن عنوان، می رود: استدلال کامل نیست | } | مشتق = متلبس |
| (۴) حکم با آمدن عنوان می آید و با رفتن عنوان، نمی رود: استدلال کامل است | | |

حال: مرحوم آخوند می گویند ما به فرض ۴ قائل می شویم و لذا هم مشتق را حقیقت در متلبس می دانیم و هم استدلال به آیه را کامل به حساب می آوریم.

اما اینکه لازم باشد «بودن عنوان را علت بودن حکم و نبودن آن را، علت نبودن حکم» بدانیم، دلیل روشنی ندارد بلکه چه این فرض و چه فرض دیگر باید با قرینه خارجییه ثابت شود.

(۲) مرحوم خوبی به اصل اشکال از زاویه مبنای خود پاسخ داده است.

ایشان مدعی است که در قضایای حقیقیه، قطعاً مشتق در متلبس استعمال شده است و اینکه نزاع وجود دارد که



آیا مشتق در اعم استعمال شده یا در متلبس، مربوط به قضایای خارجی است.
به عبارت دیگر حتی اگر قائل به وضع برای اعم باشیم هم در قضایای حقیقیه مشتق در متلبس استعمال شده است
و بس.

در مرحله بعد ایشان آیه شریفه را از نوع قضایای حقیقیه به شمار می آورد یعنی آیه می گوید: «هر کس بالفعل
متلبس به ظلم است، لیاقت امامت ندارد»

